

اندیشهٔ عربی پذیرفته است که همواره در دوگانگی زندگی کند و جز از دریچهٔ این دوگانگی فراگیر در آگاهی و خرد و کنش، خود را نبیند و درنیابد: دوگانگی نو و کهن، سنت و مدرنیسم، بنیادگرایی و روزآمدی، دینی و سکولار... همهٔ کوششهای نظری ای که به این بحران می پردازند، یا بر یک سوی این تقابل تأکید می کنند و سوی دیگر را به تغافل می پوشانند و یا از ضرورت سازگاری میان دو سوی آن دم می زنند. شمار اندکی از این پژوهشها به ژرفای این تقابلهای دوگانه نفوذ می کنند و اسباب پنهانی را که در ورای آنها نهفته اند می کاوند و منابع حیات و دوام آنها را جستجو می کنند.

# ذهنیت دوگانه اندیش\*

برهان غلیون

ترجمه محمد مهدی خلجی

بدین ترتیب، اندیشه نظری عربی در دهه های گذشته همواره این دوگانگی را به منزله واقعیتهای ثابت و غیرطبیعی مفروض گرفته و خود در کار آفرینش و بازآفرینی مستمر آن، کوشیده است. سبب این امر آن است که اگر نه همیشه، دست کم در پاره ای اوقات، روش پژوهش اندیشه و فرهنگ در جهان عرب، روشی رقابتی (ایدئولوژیک) است و بر پایه اثبات دیدگاه های معینی چون سنت گرایی و نوگرایی و دفاع از آنها در برابر دشمن پندارین می ایستد و بندرت می تواند از این اثباتها و ارزش داوریهای برآمده از آن فراتر گذرد و به کشف قوانین این دوگانگی دست یابد، و یا آنها را بر مرکب تردید و پرسش بنشاند. جز با روش تحلیل تاریخی و رهیافت علمی - که به مناقشه در راستی و ناراستی بر نهاده های مدرنیسم و بنیادگرایی نمی پردازد - نمی توان از این رقابت برگذشت. این روش و رهیافت سرچشمه این دوگانگی را، هم در آگاهی و هم در واقعیت می کاود و نیز کارکرد آن را در زندگی اجتماعی و سیاسی بررسی می کند.

پرسشی که از این روش زاده می شود این است: ورای تمسک به سلفی گروی یا نوگرایی، دین مداری یا سکولاریسم، قوم گرایی یا امت گروی، توسعه و پیشرفت یا واپس گرایی...، چه چیز نهفته است؟

پیش از هر چیز باید در اسبابی که این روش را حاکم می سازد و مسأله پژوهش فرهنگ عربی را به چالش همیشگی دو گروه فکری یا دو ایدئولوژی متعارض و متناقض بدل می سازد، کاوش و

پژوهش کرد. باید گفت که این امر دلیلی جز این ندارد که سرشت فرهنگ و آگاهی عربی یکسره سیاسی شده و به جدال مسأله آفرین دستیابی به قدرت، گرفتار آمده است. به سخن دیگر این فرهنگ و آگاهی به ابزار معرکه های اجتماعی فروکاسته شده و به همین علت از اصالت و استقلال درونی محروم و مهجور افتاده است. از اینجاست که نگاه به فرهنگ و مشکلات آن، جز از دریچه فایده ای که در تحسین و تأیید دیدگاههای سیاسی و اجتماعی طرفهای متخاصم دارد، ناممکن شده است. فروکاهش فرهنگ به ایدئولوژی یا ایدئولوژیهای ناهمساز و همستیز که منافع و مطامع گروههای خاصی را بیمه می کنند نیز از همین جا سرچشمه می گیرد. این فروکاهش ایدئولوژیک و مهجوری فرهنگ و دست کم گرفتن آن به مثابه ریخت و قالب ویژه اجتماعی، چیزی جز بازتاب غیبت فزاینده گستره اجماع عمومی و دامن زدن به غلبه مصالح خرد بر مصالح کلان و عمومی نیست. این مسأله بدین صورت بخشی از بحران قومی عرب را می سازد و پایه های آن را استوار می کند.

با این همه، هریک از این گروههای حاکم و ناهمساز، تفسیر ویژه ای از بحران دوگانگی فرهنگی دارند؛ چرا که هر یک می خواهند سبب ماندگاری طرف مقابل را به عوامل درونی یا بیرونی نسبت دهند؛ آنگاه برای دستیابی به مشروعیت خود، تفسیر ویژه و مثبتی برای انگاره ها و پندارهای خود بیابند.

همه این تفسیرها را می توان در دو باور بنیادین خلاصه کرد؛ دو باوری که در ارجاع عوامل این بحران به اسباب تاریخی کهن یا اسباب بیرونی نو اتفاق دارند و بر عوامل موجود و واقعیت کنونی جهان و جامعه عرب دیده می پوشند.

بی گمان درون این دو دیدگاه اختلافهای جزئی وجود دارد که به طرز نگاه آنان و نگرش ایده باورانه یا ماده باورانه هریک و حساسیت شخصی هر کدام در برابر جهان اندیشه یا جامعه و تاریخ بازمی گردد.

بنیادگرایان می اندیشند اسباب این دوگانگی فرهنگی در کامیابی تهاجم فکری بیگانه یا غربی نهفته است، و یا به دلیل نادانی و یا خبث طینت و سوء نیت گروههای سیاسی یا ملی یا دینی - که بازی گردان پنهان این ماجرایند - این هجوم، درون خردههای خام خزیده و نفوذ کرده است. از اینجاست که این دوگانگی، به گونه مصیبتی قومی یا ملی روی می کند؛ و نه می توان درباره آن خاموش ماند و نه می توان به دوام آن رضا داد. بدین سان تنها راه حل بحران فرهنگی، از بیخ کندن

این غده نوری است که بر حاشیه حیات فکری و روحانی عرب روئیده و درشت شده و به بیماری خطرآفرینی بدل گردیده است. برکنند این غده آلوده و مرگ آور نیز به ستیز پیوسته ای علیه گرایشهایی چون نوگرایی و نوسازی نیاز دارد و ناگزیر باید به پیروزی بنیادگرایی بر روزآمدی و مدرنیت، بینجامد و حق بر باطل غالب آید. نوگرایان نیز گمان می برند و رای این دوگانگی و بحران برخاسته از آن، استمرار سنتها و ساختارها و ارزشهای درونی گوناگون که با عقل عربی پیوند دارند، سبب ساز اصلی است؛ خواه پیوند این ساختارها و ارزشها با عقل عربی، حاصل واپس ماندگی یا فروماندگی فرهنگ سنتی عرب باشد، یا برآمده از کاستیهای درونی آن و یا نتیجه سرشت ژرف فتودالیستی آن. از این رو نوسازی فرهنگ و خرد، یگانه راه برون رفت از دوران تاریکی خرد و تیره اندیشی به روشنایی تمدن و شعشعه خرد است.

درونیای این نوسازی در اینجا نیز مانند مورد پیش، برکنند و برآوردن ریشه های اندیشه واپس گرا یا سنتی و محافظه کار عربی، و گشایش آن به روی داده ها و دستاوردهای دوران مدرن است.

این دیدگاه برحسب روشی که برای نوسازی پیش می نهد دو رهیافت را برمی گزیند: ایده باور و ماده باور.

مراد از رهیافت ایده باور، رهیافتی است که دگرگونی آگاهی را در درجه نخست در گرو دگرگونی ارزشها و اندیشه ها و عقاید می نهد، در حالی که رهیافت ماده باور، بنیاد اندیشه ها و عقاید و کنشهای سنتی دینی و غیردینی را در زمینه ها و ساختارهای فتودالیستی یا طبقاتی و تداوم آنها می بیند و گذر از آن را مقتضی رهایی و آزادی جامعه از این ساختارها می انگارد. بدین روی، ماده باوران از نخست در کار تغییر کلیت آگاهی اجتماعی نیستند و فقط بر نیروی نخبه پیشرو قدرت آن در پدید آوردن تغییر سیاسی و اجتماعی به منزله مرحله نخست دستیابی به دگرگونی فراگیر ذهنی و عقیدتی تأکید می ورزند.

رهیافت نخست، پیدایش دیدگاههای فکری نو را به شیوه خود تبیین می کند و آن را نتیجه مثبت نفوذ و ورود شتابناک ارزشها و اندیشه ها و عناصر آگاهی علمی در فرهنگی مرده و راکد می داند و حاصل استقبال و تأثیرپذیری از فرهنگ غرب به شمار می آورد، و سرانجام، ثمره پیدایش نخبه فرهیخته و روشنفکری می داند که می تواند بر سنتها بشورد و از فرهنگ گندیده و پاره پاره شده خود درگذرد و دانشها و روشها و ارزشهای مدرن و فعال و مثبت دوران را فراگیرد؛ خواه

این روشها و دانشها وضعی (Positive) باشند خواه پراگماتیک و خواه مادی. اما رهیافت دوم، رنگ و رویی مارکسیستی دارد و می‌کوشد نظریه مارکسیسم را بر واقعیت و وضعیت جهان عرب تطبیق کند. به گمان آن، اصول افکار و عقاید و ارزشهای سکولار یا عقلانی و یا سوسیالیستی نو، در پیدایش طبقه بورژوازی و استقلال فزاینده آن از طبقه فئودال ریشه دارد. پیدایش این طبقه گام نخست در راه پیشرفت به سوی پدیدآیی طبقه کارگر است. تحول اندیشه‌ها و عقاید سوسیالیستی که میراث بر مشروع بورژوازی معاصر است، از اینجا صورت می‌بندد. سوسیالیسم نقض دوگانه فئودالیسم سنتی و بورژوازی عقلانی و لیبرال است. و این نقض، وظیفه و ویژگی طبقه کارگر است. سوسیالیسم تحقق عملی انقلابیگری ای است که حیات و مشروعیت خود را از آن وام می‌گیرد.

پالایش ساختارهای کهن فئودالیستی و پیدایش دیدگاههای انقلابی یا ستیزه‌گر با امپریالیسم و سرمایه‌داری و بورژوازی، که هر دو محبوس ایدئولوژیهای سنتی دینی یا ملی بودند، عنصر نوی را در معادله راه داد که در روا بودن حمله‌ها و هجومهای آن تردید کرد و ساز و کار آن را آشکار ساخت. از این میان، رهیافت سومی زاده شد که آشتی دهنده و در پی توفیق و تلفیق بود و می‌کوشید میان دو رهیافت پیشین گره بزند و هر دو را دوستانه در زمینه تفسیر اجتماعی یگانه‌ای بنشانند که نهاده‌های بنیادین نوسازی را نفی نمی‌کند، بل پربار می‌سازد. بنیادگرایی و سلفی‌گری در این نگاه نو، واکنش پاره‌ای از جناحهای تندرو طبقات پایین و اعتراض آنها بر نظام اجتماعی عربی است؛ بویژه پس از آنکه ناتوانی این نظام به منزله پروژه اجتماعی-ملی تحقق‌پذیر، آشکار شد؛ همچنانکه نوگرایی خلاصه شده در انتشار ارزشهای عقلانی و سکولار، شعار جنبش نوسازی عربی گردید و گروههای گسترده‌ای را به پیشاهنگی طبقه میانه مدرن فراگرفت.

دشوار نیست اگر آدمی بخواهد رد پای پیشفرضهای ایدئولوژیک را در این تفسیرهای گوناگون بیابد؛ واقعیت از این انگاره‌های از پیش آماده شده می‌گریزد و پیشاپیش آن، راه می‌سپرد. رهیافت سوم می‌کوشد نظریه خود را به تفسیری بدل کند که هدف بنیادین آن، به جای روشن ساختن دشمنی هر یک از دیدگاههای حاکم با یکدیگر، در پی مشروعیت دادن به آنهاست و به جای شناخت قوانین و ساز و کار وظایف و کارکردهای این خصومتها و جدالها، تلاش می‌کند ریشه‌های حقیقی تخاصم را به فراموشی بسپارد و بپوشاند.

آگاهی به محدودیت این تفسیرها و قصور آنها از تبیین اسباب دوام و استمرار بحران،

می‌تواند بنیاد کاوش در ریشه‌های این بحران تاریخی قرار گیرد، بحرانی که فراتر از بحران دوگانگی فرهنگی عرب است و این دوگانگی و دستاوردهای هر یک از دو سویه‌های آن را مهار می‌کند و زیر سلطه می‌گیرد. از این رو، موضوع باید در چارچوب عام تاریخی و فرهنگی طرح شود.

در آغاز، بازنگری در حقیقت این بحران و راهیابی به درون آن و ساختارهای گوناگون و ساز و کار کنش آن، ناگزیر و بایسته است. در پرتو نگرش فراگیر تاریخی، تقسیم‌های رایج اندیشه عربی به سلفی و مدرن، سطحی به چشم می‌آید؛ در میان این همه گرداب و گسیختگی و شکاف و پارگی که در آگاهی فردی و جمعی عرب پدید آمده، این تقسیم‌ها حکم دستگیره نجات دارند. این دیدگاهها و جریانها به گوهر گسسته‌ها و شکافها راه نمی‌برد، بلکه به واسطه ارائه راه‌حلهای صوری، آنها را پنهان می‌کنند و به بن‌بستی بی‌بازگشت بدل می‌سازند. تقسیم میان دو جریان متناقض و ناهمساز در گستره زندگی اجتماعی، نه تنها مظهر تأییدی بر بحران چالش اجتماعی و سیاسی است، بل در همان هنگام، نفی ایدئولوژیک وحدت این تناقض در اندیشه و یگانگی این پارگیها و شکافهاست و حکایت ناتوانی از تحمل ناسازه‌ها و عدم درک اسباب آن است و بیش از این نیز نمی‌توان از گزینش ایدئولوژیک انتظار داشت.

بدین ترتیب، ناگزیر در ورای تخصص و تنازع دو دیدگاه ایدئولوژیک باید این نکته را کاوید که چرا ذهنیت عربی این چنین خود را دوگانه می‌خواهد و در آستانه گزینه‌ها، خواسته‌ها، دریافته‌ها و آرمانهای متناقض بر خود می‌شکافد و نمی‌تواند از دام یکی برهد جز آنکه در چنبره آن دیگر گرفتار آید و از آشتی دادن آنها و یافتن ثبات و استقرار، ناتوان و ناکام می‌ماند. اراده‌ای از هم گسسته و خواستی متناقض در پس این ستیزه‌هاست، که ذهنیت عربی را از رفتار بازمی‌دارد و جدال درونی آن را ژرفا و پهنا می‌بخشد و انسانی که به این دو قطب جذاب و از هم گریز بسته شده نه می‌تواند گامی به پیش نهد و نه راهی به پس دارد، و نه رمق رها شدن از وابستگی به دو سوی این تناقض شکننده و شکافده در بحران آگاهی عربی؛ بحران با همه بار معنایی آن: سویه‌های تراژیک، میل به رهایی و برون‌رفت از خود، نبود نگرشی واقعی و توانمند برای غلبه بر وضعیت موجود، قربانی شرایط و زمینه‌ها و گرایشها شدن و ضربگیر گردبادهای هول‌انگیزی گشتن که از هر سو می‌وزد و آهنگ ویرانی و پریشانی دارد.

جان کلام آنکه بحران فرهنگ عربی، زاده دوام دو دیدگاه ناهمساز نیست و نمی‌توان آن را به

وجود هر یک از اینها فروکاست. این بحران ثمره آگاهی از دست رفته یا عقب مانده یا سنتی نیست و هم چنین در وجود آگاهی روزآمد و عصری و سکولار و یا نوکننده نیز جلوه نیافته است. ریشه‌های آن تا ژرفای تاریخ امروز فرورفته است؛ تاریخ بحران واقعی که اکنون مدنیت عربی در آن تاریخ و با آن تاریخ زیست می‌کند؛ تاریخ تحریم و تبعید مردم از میدان کنش و فعالیت و مشارکت فرهنگی جهانی.

این بحران در درجه اول، فرزند امروز و در درجه دوم فرزند مدرنیسم است و فرآورده گسست میان حال و گذشته یا میان هویت خود از یک سو و فاصله وضعیت کنونی عرب از واقعیت جهانی-تمدنی از سوی دیگر است. بنابراین، بحران کنونی بخشی از بحرانی است که در کنش عرب جریان دارد و برون شدی از آن نیست جز با فرا گذاشتن از این گسست و آزاد کردن کنش؛ و نمی‌توان بدان نزدیک شد و آن را دریافت جز با قرارداد آن در چارچوب تاریخی و زمینه عینی این بحران بزرگ که بحران مدنیت عربی است یعنی بازهم قصه ستیزه و ابستگی و استقلال. معنای این سخن آن است که مبدأ و محرک شقاها و شکافهای فکری حاکم در جامعه یا فرهنگ عربی، درون این فرهنگ و جامعه نیست، بل بازتاب نبرد گسترده تری بر سر تمدن و سکنداری آن است، همانطور که سلطه بر این تمدن، میدانی برای شکوفایی و تحول تمدنها و فرهنگهای رقیب فراهم می‌سازد. این ستیزه، میان دو فرهنگ غربی و عربی است و هدف آن، تعیین جایگاه فرهنگ عربی و یافتن نقش و حضور آن در این تمدن است. مراد ما از بازتاب این نیست که این یا آن رهیافت، نماینده مستقیم یکی از دو فرهنگ یا نیروهای حاکم بر آنهاست؛ این با نگاه ما به نظام تمدن موجود به منزله نظام به هم پیوسته دولتی-که به فرجام در کار گسترش و استوارسازی سلطه فرهنگ حاکم است- سازگار نمی‌افتد. این وحدت یا سلطه، دگرگونیهای عمیقی را در سرشت کارکردهای فرهنگی مربوط به هر دو فرهنگ پدید می‌آورد و ارزشها و اهداف آن دو را دستخوش تحول می‌سازد. بنابراین، فرهنگ فروتر یا ناتوانتر از سر ضرورت، اشکال مقاومت را دگرگون می‌کند؛ در حالی که فرهنگ حاکم ساز و کار سلطه و هجوم و استبداد را کارآمدتر و بالنده‌تر می‌گرداند. چالش میان دیدگاهها، به معنای چالش هویت‌های فرهنگی غربی یا شرقی نیست؛ مراد از این سخن که محرک دوگانگیهای فرهنگی و فکری در جامعه عربی، بیرون از فرهنگ است، این است که نزاع فرهنگی در جامعه وابسته، و امदार نزاع میان تمدنهاست؛ یعنی نقش متفاوت و نوی که این نزاع می‌آفریند؛ خواه این و امرداری به شکل وابستگی مستقیم به اندیشه عربی باشد و خواه به شکل

شوریدن بر آن و نپذیرفتن آن (وامداری مثبت یا منفی).

در اینجا اهمیت اندیشه‌ای که ضرورت نگاه به فرهنگ - به مثابه دستگاه یا ساختار اجتماعی مستقل - را باور دارد، آشکار می‌شود، هم چنین اندیشه‌ای که فرهنگ را عاملی نسبتاً متمایز می‌انگارد، بویژه در پاره‌ای از وضعیت‌های استثنایی تاریخ، در تکوین موضعها و کاربستها و رویکردهای کلی به جامعه - به مثابه کلیتی درهم نافته - و توجه به طبقات و گروههای اجتماعی.

به هر میزان که گستره تولید از گستره فرهنگ جدا گردد؛ یعنی لایه درونی نظام اجتماعی تحت تاثیر سلطه سیاسی و تمدنی بیگانه گسسته شود، این فرهنگ می‌تواند عامل اصلی تمایز اجتماعی و مراتب طبقاتی باشد. در این روی، ایدئولوژی می‌تواند ابزار اصلی و عمده پیکره طبقه یا نخبه اجتماعی باشد، بیش از آنکه وضعیت تولیدی و اجتماعی آن را بازتابانند.

بر محور این ایدئولوژیها گردیدن، به دلیل آنکه در پاگرفتن عصیت خاصی بسیار تواناست، به خودی خود مصالح مشترک اجتماعی‌ای را می‌آفریند و در نتیجه فرصتهایی را برای تقسیم دو سویه قدرت یا دستیابی مطلق به آن پدید می‌آورد. بدین معناست که می‌گوییم ورای ظهور دیدگاههای موجود در اندیشه عربی، آتش قدرت است که شعله می‌افروزد؛ قدرت نه به معنای حکومت سیاسی، بلکه به معنای تحکیم موقعیت و تقسیم قلمروهای نفوذ و سلطه در درون و بیرون جامعه و نیز در گستره تملک تمدن و راهیابی بدان است.

بنابراین، استمرار سنت‌گرایی و تحوّل آن در اندیشه عربی، بازتاب عقب ماندگی ذهنیت اجتماعی یا ماندگاری ساختار پوسیده سنتی آن نیست و به مصالح طبقه فروپاشیده فتودالی یا تندرو نیز پیوند ندارد، بل پژواک بحران ملی و اجتماعی و فرهنگی است و راه حلی - بی‌گمان صوری و سطحی - برای آن است. سنت‌گرایی نیروی خود را از این بحران وام می‌گیرد و ساختارهای خود را بر پاره‌ای از تناقضهای ژرف و شکافنده و تحمیلی آن بر پا می‌دارد و به مثابه تحقق اراده مقاومت در برابر سلطه بیگانه و ضرورت دفاع از خود و از فرهنگی که چراگاه و فرجام‌گاه (مرتع و مآل) آن است ظهور می‌کند. تحوّل این مقاومت و به شکل نفی دیگری درآمدن آن، اهمیت و اعتبار مسأله‌ای را که از آن تغذیه می‌کند، از میان نمی‌برد. در پرتو این تناقضها و از دل آنهاست که ایدئولوژی سنتی صورت می‌بندد، بی‌آنکه هواداران آن از گروههای متمایزی در جامعه باشند. شرایط تاریخی و سیاسی، نوع این طبقه‌ها و گروهها را تعیین می‌کنند. نظام اجتماعی و دوری و نزدیکی آن از جامعه - به مثابه یک مجموعه - و شکست یا مقاومت آن در برابر شیخون فرهنگی و از



خود بیگانگی، هریک می‌توانند در فراگیری جنبش مقاومت و یا فروکاهش آن به مجموعه سیاسی و فکری منزوی و کوچک، تأثیر بگذارند. هرچه نظام سیاسی و فرهنگی حاکم با سلطه خارجی، همنشین و همکنش گردد، ذلت و زبونی درونی و ملی در ضعف سلطه داخلی جلوه می‌کند و هویت را نیز تهدید می‌نماید و سنت‌گرایی به بنیادگرایی یا سلفی‌گری ای بدل می‌شود که طرد دیگری را دستمایه و راهبرد تحکیم هویت خود می‌سازد.

در عوض، نوگرایی، صرف نظر از اختلاف‌های فکری و تباین ایدئولوژی‌های آن، از آنجا که حامل ارزش‌های معاصر و مشترک است، نقطه پیوند و کانون گروه‌هایی می‌گردد که به طبقه‌ها و طائفه‌ها و قوم‌های گوناگون منسوبند؛ و نیز موجب پیدایش نخبه اجتماعی حاکم می‌گردد؛ نخبه‌ای که تلاش می‌کند قدرتی را از درون خود و بیشتر از سلطه خارجی برای خود به چنگ آورد. همین کافی است برای آنکه پاره‌ای از این گروه‌ها را از آستان قدرت و دولت براند و دوباره ایدئولوژی‌های نوگرای آن (سکولاریزم، ناسیونالیسم و سوسیالیسم) زنده شوند و ایدئولوژی‌ها تعصب سنتی خود را بازجویند. طایفه‌گرایی و قوم‌گرایی، انحطاط و تنگنای ایدئولوژی سلطه را می‌نمایاند و بنیادگرایی نیز بن بست هویت و تلاش برای بازسازی آن را، بیرون قلمرو سیاست، تصویر می‌کند.

هرچه نظام وابسته، در مراحل صعود و پیشرفت و توسعه اقتصادی و اجتماعی باشد و دست سلطه خارجی را کوتاه کرده باشد، مفاهیم، ارزش‌ها و ایدئولوژی‌های معاصر بیشتر در آن شکوفا خواهد شد و به گونه‌ای مثبت در دوران مدرن حل می‌شود؛ به عکس، هرچه این نظام واپس‌گرا تر و فروبسته تر شود دیدگاه‌های سنتی و سلفی دینی یا غیر دینی در آن رشد خواهند کرد و در نتیجه، به گونه‌ای منفی در دوران مدرن حل خواهد شد. بنابراین دوگانگی فرهنگی در مسیر ناستوار و لرزان جنبش توسعه مدرن و امروزی نهفته است. طبقه‌های میانه که در دهه‌های گذشته عهده‌دار نوسازی اجتماعی بوده‌اند و ایدئولوژی‌های ملی را گسترش می‌داده‌اند، امروزه خود جادوی ایدئولوژی‌های سنتی دینی یا غیر دینی شده‌اند. از این جاست که سرشت بحرانی که نظام وابستگی با آن در مراحل گوناگون خود می‌زید، دوگانگی آگاهی را تحدید و مرزبندی می‌کند.

تاریخ و تجربه اثبات کرده‌اند که میان واپس‌گرایی مواضع ساختار دولت و میان فروبسته شدن آن و طرد کردن طبقه‌های اجتماعی - و بل کل جامعه - پیوندی سخت برقرار است. همچنین مقاومت ساختار دولت به شکل بازگشت به ایدئولوژی‌های ماقبل قومی (پیشا ملی) درمی‌آید، در

حالی که این ایدئولوژیها سرشار از مایه های بیگانه ستیزی و دفاع از هویت خود است. یعنی هر چه مردم بیشتر بتوانند اقتدار ملی و استقلال و آزادی خود را اثبات کنند و بر سرنوشت و کنش تاریخی خود حاکم گردند، جنگ و جدال آشکارا صبغه و سرشتی اجتماعی می یابد و به گستره سیاست پا می گذارد و بیش از پیش، از وابستگی به جدالها و نزاعهای ایدئولوژیک و مسأله هویت، جدا و مستقل می گردد و گستره فرهنگ به مثابه عامل پدید آورنده پیمانهای سیاسی بی تأثیر می شود و ایدئولوژیهای اجتماعی-سیاسی روشن و شفاف به میدان می آیند، و چالش میان مصالح گروهها و طبقه های اجتماعی اوج می گیرد و از پیوند به ستیزه سلفی گران و نوگرایان رها می شود؛ ستیزه ای که جامعه را بر پایه نسبت آن با دیگری، به شرق گرایان و غرب گرایان تقسیم می کند. مثلاً هرگاه تمدن وابسته، به دوران فروپاشی و وابستگی و ازهم گسستگی فزاینده گام نهد، تأثیر ایدئولوژیهای اجتماعی کاهش می یابد و در سطح ایدئولوژیهای هویت، که بازتاب وابستگی چالش اجتماعی محلی به چالش خارجی است، ظهور می کند. بدینسان شعارهای اصالت و روزآمدی به خودی خود به برنامه سیاسی بدل می شوند و جامعه سیاسی را در درجه نخست بنا بر محکهای ایدئولوژیک، دو پاره می کنند؛ روزآمدی، طرح استیلای بیگانه به میانجی قدرت حاکم فهمیده می شود و اصالت، نفی این استیلا و تثبیت جایگاه گروههایی دانسته می شود که بیرون آن مانده یا رانده اند. بدین رو دستیابی به سلطه، عامل اعتدال ایدئولوژیک است که صاحبان آن را وامی دارد، ایدئولوژی را هر چه بیشتر در برابر نیازهای چالش سیاسی انعطاف پذیر کنند.

امروزه وضعیت جوامع جهان سوم درست به عکس این است؛ یعنی چالش بر سر سلطه ایدئولوژیک که فرهنگ را میدان معرکه خود قرار می دهد، وجه حاکم چالش اجتماعی است. پس از فروپاشی توهم توسعه و تکنولوژی در این جوامع که به آماس غده گون تبدیل شده بود، ساختار

دولت چه در گستره سیاست و چه در گستره مشارکت و فعالیت جهانی، دچار واپس گرایی جدی شده است. جامعه کنونی عرب چنین وضعیتی دارد. آنچه آگاهی به این واپس گرایی و واپس گروی را فزونی می بخشد، درشتی و فربهی تحدی ها و مخاطره هایی است که پیشاوری هستی ملی می ایستد؛ این تحدیها و مخاطرات، به سبب حساسیت منطقه عربی از یک سو، وجود اسرائیل به منزله نیروی همواره تهدید کننده از سوی دیگر، پدید می آیند. فضای بسته کشورهای عربی و کوشش آنها برای اعمال راهبردهای اقلیمی مستقل، به مثابه برون رفتی از این بن بست و ابزاری برای دفاع از خود و دیگران در برابر فشارهای دولت یا اسرائیل نیز مزید بر علت می شود. ذهنیت عمومی عربی دریافته است که درونمایه حقیقی فضای بسته و قلعه وار، پذیرش و گسترش واپس گرایی است و بهای این خودبستگی، همبستگی محدود عربی و بستن دریچه های ممکن و محتمل آینده بر روی سرنوشت عرب است. در توان هیچ دولت عربی نیست که رؤیای تحقق آنچه را که همه کشورهای عربی در آن ناکام ماندند در سر پیورد. هنگامی که امید و امکان واکنش فعالانه در برابر تحدیهای تمدن و مبارزه طلبیهای اسرائیل در کار نباشد، در هر کشور عربی یگانه طرح موجود، طرح سلطه سیاسی خواهد بود که هدف آن خدمت به نخبه ای کوچک و پشت گرم به حمایت خارجی است؛ نخبه ای که گسسته از جامعه است و هیچ رسالت یا افق تاریخی ندارد. طرح سیاسی - ضرورت - جایگزین و نقیض طرح اجتماعی خواهد شد و مصالح اکثریت و مصالح دوردست ملی را به پشت سر و زیر پا خواهد افکند. چون چنین شد و کار به این جا فرجام یافت، دیگر نمی توان از گروه ملی سیاسی مستقل و متحد سخن گفت؛ این وضعیتی است که ما آن را غیاب طرح اجتماعی و ملی نام می نهیم. در این حالت تمایزهای پیشملمی اهمیت خود را بازمی یابند و تعصبهای سنتی که جامعه را به شکل عمودی می شکافند، می کوشند تا از نو نقش خود را به منزله عاملی بنیادین در بازسازی ساختار و پیکره آن بازی کنند و رقابت و ستیز بر سر این تعصبا را بر نبرد علیه سلطه بیگانه مقدم دارند و قلمرو تأثیر و نفوذ دولت را در نظام و کل جامعه گسترش بخشند.

این رقابت و آن چالش، به میان آوردن مسأله هویت و تأکید و تمرکز بر آن را ضرورتی ناگزیر می گردانند و بخش گسترده ای از چالش اجتماعی را به زمینه و محدوده خود اختصاص می دهند، چرا که هر گروهی می کوشد بر پایه پیوندهای نزدیک پیشملمی خود، پیکره خود را بازآورد تا تمایز روشتری از دیگری بیابد و خود را به فاعلی مستقل و مؤثر در این چالش بدل کند. به سخن دیگر،

این فروبستگی و خودبستگی و نفی سیاست و تقدیس سنت، خودفروشی و وابستگی سلطه به خارج و ویران سازی هویت است.

تعارضی که میان سلفی گری و نوگرایی هست و دوگانگی ای که فرهنگ دوران ما را متمایز کرده و شکافی که بر اندیشه ما چیره است و انتقال معرکه سیاسی و اجتماعی به گستره فرهنگی-ایدئولوژیک، این همه، نمودار واپس گروی تاریخی عرب در برابر هماوردجویی و فشار غرب است چرا که این واپس گروی انتقال تکنولوژی و ایجاد مدرنیسم مثبت و خلاق را ناشدنی و نیامده می بیند و پیوند و انسجام ملی را به گونه ای فرومایه و فرومانده می نگرد.

آیا این شکاف یا گزینش یکی از دو سوی آن می تواند برای این واپس روی راه حلی پیش نهد و رهایی از بحران را مجال بخشد؟ پیش از آن باید از اسباب عمده ای که ورای این واپس روی هست، پرسید. این کاوش و پرسش، ما را به طرح مسأله بحران تاریخی ای می رساند که ناپاورانه از حد و اندازه بحران کنونی فراتر می رود، و به واقع، دریافت گوهر این بحران جز از دل فهم بحران تاریخی نمی زاید و بر نمی آید. این بحران تاریخی چیست و در گستره آگاهی اجتماعی چگونه پژواک می یابد؟

بر آن نیستم که درباره موضوعی که در کتاب پیشین<sup>۱</sup> خود به تفصیل بدان پرداخته ام، گسترده سخن بگویم؛ ولی این را باید گفت که در تاریخ، تمدنهای جاودانه وجود ندارند بل تمدنها از هستی تاریخمندی برخوردارند که زاده می شوند و می بالند و جامه نو می کنند و زمین و زمینه برکت خیز فرهنگ می گردند و به اندازه فراخی و فراوانی فرصتها گسترش می یابند، و پله پله بالا می روند و آنگاه سست و خسته از راهی که رفته اند، فرومی افتند و فرومی پاشند و اندک اندک که نیروی پیش برد و فرابرد این تمدن انسانی را از دست می دهند، نابود و ناپیدا می گردند. در این هنگام مدنیت‌های نو یعنی تجمعهای انسانی و نظامهای اجتماعی و سیاسی و فرهنگهای دیگر در میان می آیند که عزمی جزم تر و نیرویی جوانتر و نگرشی دورتر و ژرفتر دارند و کوشش عقلی و مادی بیشتر در کار می بندند و بهای بایسته بیشتر می پردازند و کارکردهای تاریخی بجا و بهنجار دارند.

هرچه فرهنگ در این تمدنهای نوپای بالنده بیشتر خانه گزیند، آنها را بیشتر شایسته غلبه و حکومت و جهانگیری می کند و تمدنهای کهن را پشت دیواره های ستبر و سنگی قلعه خود، زندانی می سازد و در کناره مدنیت جهانی نگاه می دارد و با این راه، آنها را در بن بست ژرفی فرو

می‌نهد: بن بست تباین فزاینده میان نظم اجتماعی و فکری خود با نظم تمدن حاکم و قاهر و ناتوانی از سازگاری و همزیستی طبیعی با آن. بدین روی این تمدن واپس نشسته، در خود تردید می‌کند و ساکنان آن نیز در شایستگی و توان آن گمان نیک نمی‌برند و پیش از آنکه دیگران در ویرانی و پریشانی آن بکوشند خود آنان در گشودن تار از پود آن عرق می‌ریزند و راه رستگاری از بن بست تاریخی خود را در همین می‌بینند و خود این تمدن را سدی ستبر در راه رسیدن به چرخ پرشتاب تمدن حاکم می‌دانند و آن را یکسره مانعی مادی و معنوی می‌انگارند که زنجیر اراده و بند راه و بازدارنده از سیر با تاریخ و همدوشی و همکنشی با انسانیت است.

فرهنگها و تمدنهای کهن با روش و نیروی خود در برابر این هماوردجویی تاریخی واکنش نشان نمی‌دهند؛ همچنانکه زمینه‌های درونی و بیرونی گوناگونی هست که نقش مهمی در بازگونه ساختن پاسخها و واکنشهای آن دارد. به طور کلی می‌توان گفت که فرهنگها به قدر قوت و قدرت و ثروت میراث و تنوع و تلون آن می‌توانند با وضع و نظم نوین رو در رو شوند (آنچنان که نقش پیشین و جایگاه آن را نیز در تکوین تمدن جهانی دگرگون می‌سازد). سنت نیرومندتر به آسانی اوضاع و ساختارهای فکری، عقلی، مدنی، سیاسی و اجتماعی خود را ترتیب نوی می‌دهد تا بتواند زمینه‌های مشارکت در تمدن جهانی را فراهم آورد. و بر این پایه، دوباره کانون پرورش و آفرینش مستقل فرهنگی گردد و رونق و طراوت و حیات تمدن خود را بازیابد. ولی کسانی که از این سنت و گنجینه فرهنگی بهره مند نیستند، ناخواسته به رویدادها تن درمی‌دهند و کنش پذیرانه به کعبه تمدن روی می‌آورند و ذوب و مجذوب تمدنهای حاکم می‌شوند و بی‌درنگ یکسره خود را می‌بازند و گم می‌کنند و از بیگانه، خودی می‌سازند.

تاریخ، عرصه رقابت و پالایش همیشگی تمدنهای گوناگون و فراوان است و شمار اندکی از آنان سرانجام می‌مانند و جامعه تمدنی بزرگ را می‌پوشند و ظرف نوشونده فرهنگ می‌گردند. هر قدر تمدنی متحول‌تر باشد و از نظم پیچیده تری برخوردار باشد، رقابت شدیدتر خواهد بود و تمدنهای ناتوان و ناچیز را که به گذشته تاریخ تعلق دارند و از پس نوکردن خود برنیامده‌اند، یکی پس از دیگری فرو خواهد افکند. از این رو فرهنگهایی که روح محرک تمدنهای مستقل و متمایز را می‌سازند، در هر برهه تاریخی نیاز به نو شدن مستمر و احیای فزاینده دارند. نوشتن فرهنگ عامل عمده ماندگاری تمدنهای گوناگونی است که زندگی و سلوک توده‌های بزرگ انسانی و گوناگون را در دامان هر تمدن، نظم و سامان می‌دهند.

یکی از تمدن‌هایی که توانست خود را نو کند و ملت خود را به پهنه تمدن معاصر براند، تمدن چین و هند است. فرهنگ چین و هند نقش چشمگیری در این نو شدن داشتند و انعطاف‌پذیری و واکنش مثبت و مطلوبی را در برابر جهش تاریخی مدرن از خود نشان دادند و زمینه‌های گذر از بحران را فراهم‌چیدند. ولی فرهنگ افریقایی و فرهنگ‌های کوچکتر، به سبب ضعف بی‌اندازه خود، نتوانستند در برابر گرایش به تقلید مقاومت کنند و در نتیجه، در نو کردن و دگرگون ساختن تمدن افریقایی ناکام ماندند. از این رو، بنیادهای تمدن غربی در آنجا ریشه نگستراند، بل موجب گسستگی فزاینده و ازهم گسیختگی فرهنگی و سیاسی و اجتماعی شد. تسلیم کامل، نشانه فروپاشی بنیادهای ضروری هر اجتماع مدنی است.

تمدن عربی در این میانه، به سبب حساسیت جایگاه و شکاف هویت سیاسی خود، پذیرای فشارهای شکننده بیرونی و درونی بوده و همواره با چالشی که بیش از یک سده عمر دارد زیسته است. این تمدن نتوانسته است در نوسازی بنیادها و یگانه کردن بن‌پارها و عناصر خود و بارور نمودن فرهنگ خود به پیروزی دست یابد؛ همان‌گونه که به لحاظ سنت روحانی و میراث مادی نیرومند خود، هنوز کاملاً در دره فروپاشی و تقلید محض تمدن غرب در نغلتیده و همیشه چالش بر سر هویت خود و اثبات و استوار ساختن آن در برابر تمدن حاکم را با چالش اجتماعی و جنگ داخلی بر سر بازیابی سامانه و ساختمان مطلوب جامعه، درآمیخته و درهم تنیده است. در این چارچوب معنای چالش درونی فرهنگ عربی و ناهمسازی ایستارهای گوناگون آن فهم می‌شود؛ چرا که نجات فرهنگ عربی از فروپاشی و نوسازی آن و کشف امکانات و تواناییها و شکوفاندن استعدادهای آن، شرط نخست نجات و نگاهداری تمدن عربی است؛ تمدن عربی به منزله کانون ویژه و زمینه فعال برای رسیدن به مرحله تمدن معاصر و درآوردن ملت عرب به آستانه آن. این تمدن هنگامی زیانمند خواهد شد که فرصت این ملتها برای پیشرفت و دستیابی به تمدن از میان برود. نجات تمدن به معنای احیای سنت نیست همچنان که نوسازی آن به معنای فروکاست آن به نسخه‌ای همانند فرهنگ غربی نیست، بل به معنای بازگشت آن به خود و سامان دادن دوباره مفاهیم و ارزشهای آن است؛ آنگونه که نیازهای رویاروی روزگار کنونی و ضرورت‌های آن، اقتضا می‌کند که در پی اهداف و کارکردهای نوی باشند، یعنی آفرینش انگیزه‌ها و بینش‌های نو و روشن و مثبت و جمعی برای سنت.

ایدئولوژی مارکسیسم در چین و ایدئولوژی لیبرالیسم در هند، نقش عظیمی در خلق این

بینشها و سامان دوباره کنشهای عقلانی و پیگیری اهداف بازسازی ساختار ملی و قومی داشته و چونان عاملی بارورکننده، سنتهای راکد کهن را نوسازی کرده است. ولی در جهان عرب، ایدئولوژی ناسیونالیسم که می‌کوشید چنین نقشی را برگزار کند، در مراد خود ناکام ماند. ایدئولوژیهای موجود که بیش از هر چیز بر هویت متمایز تکیه می‌کنند، هنوز به ایدئولوژی دولتی تبدیل نشده، سویه‌های آن از هم می‌گسلد و ناگزیر به تن در دادن به ایدئولوژیهای اجتماعی متناقض و دگرگونیهای ناهمگون می‌گردند و از آنجا که این ایدئولوژیها انسانی و جهانی نیستند، در جسجوی استقلال برمی‌آیند و سرنوشت آنها فروکاهش به ایدئولوژی خردی است که جز یک نیاز اجتماعی را بر نمی‌آورد: نیاز تاکید بر ضرورت تحقق امری سیاسی، بی‌آنکه در آن موفق گردد.

هیچیک از ایدئولوژیهای حاکم و چالشگر کنونی، راه حلی حقیقی برای بحران موجود فرایش نمی‌نهند. خاستگاه سلفی‌گری و نوگرایی، باور نکردن بحران حقیقی است؛ ناباوری‌ای که آنها را ناگزیر به گزینش یکی از دو سوی آن و نفی سوی دیگر می‌کشاند و آنها را در مقاومت در برابر بحران ناتوان می‌سازد. ایدئولوژی هویت از یک سو و ایدئولوژی نوسازی و روزآمدی از سوی دیگر، بیش از آنکه واکنش مثبتی در برابر بحران باشند، بازتاب دوام و فزاینده‌گی این بحرانند و بیش از آنکه کوشش برای رویارویی با آن باشند، ابزار گریز کنش‌پذیرانه از آنند. این دورهیافت از آنجا که دوروی یک سکه‌اند، ژرفای چالش درونی‌ای را که این بحران بدان می‌انجامد، بازمی‌تابانند و عدم درک بحران و ساز و کار و قوانین آن را، نشان می‌دهند. هدف هر یک از آنها فروکوبش طرف مقابل برای دستیابی به جایگاه او و جانشینی اوست. سلطه فرهنگی تمدن حاکم، با چنین ساز و کاری تمدنهای کناره را از میان می‌برد و آنها را از درون پاره و پوسیده و پژمرده می‌کند و بذر شقاق و فتنه در آن می‌پراکند. جامعه عربی، ناکامی خود را در غلبه بر موانع تاریخی و گذار از بحران تمدن خود، با دوام نزاع و ستیز درونی آشکار می‌کند.

تنها از این چشم‌انداز است که می‌توانیم از تفسیرهای جزئی خام یا ایدئولوژیهایی که برای با خود بیگانگی آگاهی، قاعده می‌سازند رها شویم و راه نگرش عینی به محرکه و دشواریهای برآمده از آن را پیشروی خود بشکافیم. گام نخست برای دستیابی به این نگرش، خودآگاهی است؛ یعنی آگاهی به گوهره این بحران و زمینه‌ها و شرایط آن و نیز تناقضها و ناسازه‌هایی که موجب فروبستگی و پراکندگی ما می‌شوند. در این هنگام درمی‌یابیم که ورای این دو پارگی در

آگاهی و ورای بحران فرهنگ، آگاهی، خود و امدار تحرك تاریخی واقعیتی است که برای دشواریهای بزرگ خود، راه حلی نمی یابد. هر اندازه آگاهی، در غلبه بر ناسازه های این واقعیت و کنترل عینی آن توانا شود و سپس بتواند آن را به لایه ای دیگر دگرگون کند یا فروکاهد، خواهد توانست از آن فراتر رود و عاملی مستقل در تغییر آن گردد و این واقعیت را به گونه ای سامان دهد که نخست در ذهن و آنگاه در حقیقت و واقعیت سودمند باشد. ولی شرط دریافت این تناقضهای واقعی و چیره شدن بر آنها، درک ناسازه های خود آگاهی و باور و کنترل آنهاست تا دوباره آگاهی دچار خود فراموشی نشود. در این هنگام درمی یابد که راه حل های صورتی پیش نهاده شده - چه راه حل سلفی گرانه که برون رفت را در نابودی دیدگاه های نوگرا می بیند، و چه راه حل های نوگرانه که ماندگاری و پایداری اندیشه سلفی را خاستگاه بحران می انگارد، و چه راه حل های همسازانه که می کوشند تناقض لفظی را بپوشند نه آنکه تناقض واقعی را از میان ببرند - همه یکسره پندارین و وهم آلودند و نقش آنها بیش از آنکه فراهم آوردن فرصتی برای گذر و گریز از بحران باشد، پوشاندن و نهفتن ناسازه ها و بحران حقیقی و به خدمت گرفتن آنها برای اهداف اقتدارگرایانه است. بنابراین آنچه برای عرب می ماند، گزینش دشوار و ویرانگر میان بریدن از جهان معاصر برای نگاهداشت گذشته و نفی هویت و ذوب شدن در تمدن نیست، بلکه رویارویی با جهان امروز و پذیرش آن و واکنش در برابر همواردجویی های آن و برآوردن نیازها و پدید آوردن زمینه های بالندگی و پیشرفت عرب و نیز رویارویی با خود است، یعنی نخست پذیرش آن و سپس اصلاح و انتقاد و رهاندن آن از موانع و ناسازه های نفس گیر و زنجیروار آن. بنابراین، معنا و مجالی برای گزینش میان خود و دیگری، میان گذشته و آینده، میان تمدن و هویت و میان فرهنگ عرب و فرآورده های جهان معاصر نیست؛ چرا که این گزینش جز مفهومی باژگونه و آشفته از حقیقت، به دست نمی دهد و بازتاب ایستاری منفی در برابر هویت و جهان است و جز به تن سپری و تسلیم و واپس نشینی ناخواسته راه نمی برد. خودباوری، شرط داد و ستد مثبت با واقعیت و جهان است، شرط دگرگون ساختن آن دو و نیز خود است، از میان بردن روان پارگی (Schizophrenia) و منفی نگری و پذیرشی دوگانه است: پذیرش ناسازه ها و باور به کاستیها برای گذر از آنها.

همان طور که باید با باور به محدودیت خود و فرهنگ خود، از خود و فرهنگ خود شتابناک بگذریم تا آن را دگرگون سازیم، نباید دلبستگی ما به جهان معاصر و تمدن کنونی، انگیزه ویرانی و



فروپاشی هویت و قربانی شدن آینده‌مان، در گسترهٔ چالش تاریخی شود؛ ما که به مثابهٔ گروه مستقل انسانی - دارای تمدنی ویژه، کنش‌مند و نوشونده هستیم. این پذیرش دوگانه، هم هنگام مقایسهٔ دوگانه و مراقبت دوسویه و دوجندانی است که توازن را حفظ می‌کند و حس پنهان نسبت به تعادل و نسبیّت را ژرفا می‌دهد و پیوستگی با حرکت تاریخی و هم‌کنشی با اندیشه‌های نو انسانی را تضمین می‌کند. همچنانکه گفتیم، نخستین شرایط این پذیرش، رویارویی با هویت خود آنچنانکه هست و رویارویی بی‌ریا با واقعیت و کوشش برای فهم آن دواست. در این آستانه نخستین پرسشها جوانه می‌زنند و پاسخ ندادن آگاهی عربی، به معنای غیبت این آگاهی از خود و از واقعیت است. فراگیری این پرسشها و حضور آنها در ذهن ما، بیش از پاسخ دادن به آنها اهمیت دارد تا اینکه دشواریهای طرح شده، معانی نسبی و تاریخی خود را بیابند؛ یعنی سخن را از درون تاریخ آغاز کنیم و اندیشیدن را مجال دهیم.

بی‌گمان، مهمترین پرسش، به رابطهٔ عرب با تاریخ مدرن پیوند دارد: عرب چگونه این تاریخ را زیسته و قانونهای آن را دریافته و از ناسازه‌های آن گذشته است؟ چگونه گسسته‌ها و پیوندهای آن را نگرسته و میان رویه‌ها و لایه‌های آن نسبت برقرار کرده است؟ این تاریخ را چگونه نگاشته و خود را در این تاریخ چگونه نگاشته است؟ عرب، تاریخ مدرن را به منزلهٔ انحطاط و سقوط و ناتوانی «خود» و پیشرفت هول‌انگیز و شتابناک و تمدن پرور «دیگری» دانسته است، به مثابهٔ واپس روی و کناره‌نشینی و بی‌ارزشی و کنش‌پذیری درونی، به مثابهٔ ستایش بی‌کران جنبش، نیرو و اعتبار غربی، به مثابهٔ واپس‌نشینی در برابر درفش سپاه اشغالگر و سقوط نظامی از یک سو و سر بر کشیدن امپراتوریهای نو و پیروزمند و جوشش نیروهای هراس‌انگیز تکنولوژیک و اتمی و اجتماعی از سویی دیگر. این مهمترین نشانه برای نابودی هویت و عدم چیرگی آن بر محیط طبیعی و تاریخی در عصر سلطهٔ مطلق بر طبیعت و حکمرانی کامل بر سرنوشت انسانیت است.

در یک سخن، عرب این تاریخ را به منزلهٔ نفی مطلق آنچه خود داشت و اثبات مطلق آنچه از بیگانه است، زیسته است. این تاریخ برای ما خواری و خسارت و وابستگی بود و برای آنها جنبش و پیشرفت و روشنگری و کنش‌مندی. برای ما بردگی و سلطه‌پذیری بود و برای آنها آزادی و توانمندی و رهایی. آنچه بر جای ماند - جز کوشش سرگشتهٔ عرب برای مقاومت و مقابله در برابر تاریخی که برای دیگران مثبت بود - افتخار به گذشتهٔ عرب بود؛ تسلی خردی که

خرَد را خرسند و آرام نمی ساخت. امروزه هنوز نمی توانیم تاریخ را جز از دریچه مقایسه ناخودآگاه و دردناک میان وضعیّت خود و آنچه باور داریم که دیگران آنگونه می زیند و به دستاوردها و رهاوردهای تاریخی خود می بالند، بنگریم. از این رو این تاریخ برای عرب، در مدتی طولانی، تاریخ فرومایگی هویت و خشم بر تاریخ بوده و هست و خواهد بود. تاریخ خیانت و پستی و دوری، و هر چه که این دریافتهای سیاه را ژرف کند و شناخت شعور به زاری و زیبونی و زیانباری را بیفزاید. آنچه هر روز می بینیم، کاهش سهم شرکت فعالانۀ ما در رشد تمدن و واپس نشینی عملی در آفرینش نظریه های علمی، هنری و تکنولوژیک، هم در سطح جهانی و هم در سطح کشورهای خودمان، است؛ تا آنجا که می توان گفت سهم ما در مشارکت جمعی با تمدن، به انواع ابتدایی آن منحصر شده؛ یعنی تقدیم نیروی خام طبیعی به دیگران و دعوت آنان به تصرف و بهره مندی از آن.

در این نگاه ناهمساز به تاریخ که بیگانگی و دوری ما را از آن بازمی تاباند، جایگاه ما روشن می شود و بحران آگاهی تاریخی عربی ژرفتر می گردد. این تاریخ از یک سو به سبب مخاطراتی که داراست، برای ما سالاری سرکش و ویرانگر و کشنده است و از سوی دیگر، به دلیل آنکه دربردارنده امکانات و گنجینه هایی از تمدن و توسعه و آزادی است، سحرانگیز و فتنه برانگیز است. هم فاجعه ناتوانی عرب از پیروی آن و یافتن شکوه و جایگاه جهانی آن است و هم آرزوی عرب در بازسازی تمدن و بنیان نهادن آن و پرتوان ساختن و ابزارمند کردن آن است، برای آنکه بتواند مهار سرنوشت خود را به دست گیرد و مرگ ناگزیر و نابهنگام و نابهنجار خود را بگریزند و بگرداند.

این سان که می بینیم، عرب نمی تواند با تاریخ، نسبتی عینی و منطقی و متوازن برقرار کند و بدین لحاظ در دالان نفی مطلق و قبول مطلق، سرگشته و سرگردان است؛ از این رو نفی مطلق می کند، که به کناره بودن و ناتوانی و ناکامی خود ایمان دارد و قبول مطلق می کند بدان سبب که دستاوردها و توانمندیها و نیروهای بی کران حریف، دل و دیده اش را ربوده و بُرده است. نفی آن به معنای برنتافتن و روی گرداندن از همه این افقهای ناشناخته و گشوده در برابر اوست، و پذیرش آن به معنای کوچک شدن در برابر کسی که گنجهای زیرزمینی او را داراست و برای سلطه و اقتدار خود به کار می گیرد. آگاهی تاریخی عربی، میان خشم و حسد، پذیرش و نفی، نزدیکی و دوری، تولا و تبراً و در آتش بغض و بحران بی اختیاری و

بی قراری می‌زید و می‌سوزد.

سبب این سرگردانی و سرگرانی آن است که گسست کنونی عرب از جهان و از خود-گسستی که بر ساخته تاریخ است- هنوز فراگیر نشده است و هنوز ناباوری نسبت به جایگاه فرودست جدید، با میل و مقاومت شدید برای جهانی شدن و واپس نشینی عملی که آرزومند آینده‌ای خوش است، ناسازگاری و رویارویی می‌کند. اگر نقطه عزیمت ما ناتوانی از همراهی تمدن باشد، واپس نشینی از آن، شرط حفظ خود خواهد بود و نیز نفی و انکار خود، شرط تحقق تمدن و هضم شدن در آن خواهد گردید؛ و اگر گزینه نخست، آگاهی سرکش به محرومیت را می‌آفریند، گزینه دوم آگاهی ویرانگر به زیان و زبونی و شکست را ژرفا می‌بخشد.

زبان حال ما این است: این زمانه، زمانه من نیست؛ من در آن تنه‌ایم؛ این جا، جای من نیست؛ من در این جا بیگانه‌ام. جهان عرب سنتهای خود را که در حکم تمدن جهانی بوده یا فراموش کرده یا از میان برده است ولی هنوز رؤیای حفظ جایگاه و منزلت کهن را در سر می‌پرورد. همچنین تاکنون در نوسازی بنیادها و احیای آن تمدن ناکام مانده ولی هنوز در برابر سنتهای بردگی و کناره‌نشینی مدرن که تاریخ معاصر به او پیشکش می‌کند، مقاومت می‌ورزد. راه خود را به مقاومت فعال گم کرده و نمی‌تواند راه بازگشت دردناک را نیز بیاموزد. آگاهی عربی در میانه خشم و اعتراض، دشمنی و تسلیم، یکسر فرو غلتیدن و واپس نشستن، با بحران جستجو از محور و تکیه‌گاه نو و راههای نو و نگرش نو زندگی می‌کند. گفتن ندارد که سرگردانی آشکار او حرف آخر اوست. سنت راسخ و هویت متمایز او مانع از تسلیم کامل و تن در دادن به وضعیت تحمیلی جدید می‌شود: اینکه به منزله ابژه تاریخ زندگی کند نه به منزله سوژه فعال تاریخ. با این همه، ناسازه‌های درونی و ژرفای شکاف و پراکندگی آن، توانایی سلطه بر سرنوشت و ساز و کار حرکت تاریخی را از آن می‌گیرد.

پرسش دوم، رابطه عرب با جهان است؛ یعنی با غربی که محور و مرکز فعالیت و روشنای جهان است. این جهان، جهان دشمنی‌پلید و بیگانگی و جدایی مطلق است، جهان آزادی و رهایی و درهم شکستن مرزها و زاینده انسانیت جهانی و گریزان از ممنوعیت و حدودیت فرد است و با این همه، در ذهن، دو دریافت پیچیده می‌آفریند: خطر جان شکار و رؤیایی سحر؛ پشیمانی کامل و کنجکاوای همیشگی.

غرب در جهان دشواره‌ای را آفریده که به خودی خود آگاهی عربی را به هم‌آوردی

فرامی خواند و آن را می شکافد؛ غرب، استعمارگرِ چیره و جبار متکبری است که هیچ هدفی جز فروپاشی ملتها در سر ندارد. همین غرب نخستین سرچشمه دانشها و معارف و ارزشهای بزرگ و آفرینشهای انسانی است و منبع شرّ و شر باوری و نمونه تمدنی است که باید الگو هدف قرار گیرد. بنابراین، چگونه می توان با آن داد و ستد کرد؟ آیا آن را بپذیریم یا برانیم، یا اینکه هم بپذیریم و هم بی آنکه بر آن چیره شویم برانیمش؟

اندیشه عربی نه توانسته غرب را بپذیرد و نه توانسته آن را طرد کند و نه توانسته آن را به گونه ای بگرداند که همدم و هم سخن آن شود و آن را فرا بگیرد؛ همچنانکه نتوانسته خود را آن گونه دگرگون کند که قادر بر فروگیری و چیرگی بر آن شود. تصویر غرب - و از ورای آن، جهان - برای ما، بیش از یک سده است که تصویری هراس انگیز و کشنده و رهاننده و فاتح و حامی مانده است و ما از آن هم می هراسیم و هم فریفته آن مانده ایم و همچنانکه نتوانسته ایم میان خواست جهانی شدن و امکانات خود دریافتن جایگاهی در جهان و وضعیتی برای آشتی با آن، نقطه توازی پیدا کنیم، برای داد و ستد و هم کنشی با غرب نیز مجالی نیافته ایم، و همان گونه که بر سلطه غرب در جهان می شوریم، بر جهان نیز که در غرب است می شوریم و در میانه تقلید سراپا و اعتراض فراگیر هنوز نمی دانیم باید در دیگری نابود شویم یا اینکه بر آن بشوریم؛ از خود بیگانگی، جهان ما و روش ما در برخورد با جهان گردیده است. پرسش سوم رابطه عرب با واقعیت است؛ عربی که بیشتر مناسبات آن منفی و جبری است. واقعیت برای همه ما از سنتی و مدرن گرفته تا کافر و مؤمن و عالم و عامی؛ انحراف ستمکارانه ای از صراط مستقیم و تغییر شکل فاجرانه اصالت است؛ واقعیتی عقب مانده، از هم گسسته و برای برخی، منحط نسبت به جهان مدرن و برای پاره ای دیگر، واقعیتی از دین برگشته و خائن به جهان اسلام است. ما همواره واقعیت را فقط در دو دوران می بینیم: دوران استمرار سنتهای قرون وسطایی و تاریکی که آن را به مثابه انسداد تاریخی و بازگشت ابدی پشت سر نهاده ایم، و دوران جاهلیت دوم که آن را در حکم فروپاشی و سقوط می دانیم. واقعیت، نمودی از بازگشت خوارمندانه گذشته و کاستیها و نادانیها و واپس ماندگیهای آن از ارزشهای آرمانی آزادی و انسانیت و نیز تحقق تهاجم فرهنگی و تمدن بیگانه است.

جایگاه مطلوب ما از دل این انگاره های منفی و مطلق از واقعیت برمی جوشد: در سطح نظری نفی و استنکار مطلق و در سطح عملی و رفتاری، تسلیم مطلق و همراهی و بهره مندی.

هرچه این نفی موجب انقلابیگری دنیوی و دینی می‌شود، تسلیم، انگیزه و مبنای انفعال ادبی و اخلاقی قرار می‌گیرد. تناقض و شکاف نظریه و عمل ما از همین جا آشکار می‌شود و گویی تنها راه حل ممکن برای واقعیت مطرود، این است که آن را بپذیریم و نتوانیم آن را دگرگون کنیم و از مناقشه و تحلیل و سنجش و نگرش آن دست بکشیم و در عیوب آن غوطه ور شویم و در باتلاق آن خود را گرفتار کنیم؛ نه بتوانیم از آن بیرون بیاییم و نه بتوانیم آن را دگرگون سازیم؛ و بدین ترتیب، داد و ستد و برخورد روان رنجورانه و عصبی ما با آن، روشی برای بازآفریدن آن و بازآفرید خود ما در آن می‌شود: بیگانگان و پیروزمندان، قربانیان و جلادان، آرمان‌گرایان و واقع‌بینان، حاضران و تبعیدشدگان.

برخورد ما با مسئله اسرائیل، نمونه‌ای برای این رابطه تلخ و ناگوار است؛ اسرائیل زمینه گسست جایگاه ما را از واقعیت و جهان می‌سازد و نشان می‌دهد. در اینجا نیز گسست منفی و مطلق و انکار و روی برتافتن از واقعیت، با تسلیم و تعامل و همزیستی با آن، گره می‌خورد. اسرائیل، گروه اندکی از آوارگان بیگانه که بی‌ارج و آینده‌اند را به قلعه و قاعده نظامی پیشرفته‌ای بدل می‌کند و دولت ساختگی را که هیچ پایه ملی ندارد به جامعه صنعتی و علمی و دموکراتیک دگرگون می‌سازد و نیروی وابسته و برساخته‌ای را بازوی فعال در چارسوی جهان می‌گرداند که می‌تواند همه طرورها و آرزوهای عرب را در داخل و خارج از میان ببرد، با این شگرد است که اسرائیل همواره بحران واقعیت را پیچیده‌تر و شدیدتر می‌کند.

چنین است که هنوز نتوانسته‌ایم حقیقت و قوت و ضعف اسرائیل را دریابیم و در رویارویی با آن بکوشیم. نفی قاطع آن، با پذیرش و تسلیم به موجودیت کنونی آن گره خورده است. نه توانسته‌ایم از آن رها شویم و نه نتوانسته‌ایم آن را زیر نگاه خود فروبگیریم و هنوز بیش از نیم سده است که تسلیم و معترض مانده‌ایم. ولی تجسد ژرف‌تر این بحران، بی‌گمان در رابطه عرب با خودش نهفته است، یعنی در خودآگاهی و هویتش. عرب چه تصویری از خود دارد که با خود او مطابقت کند؟ در این جا نیز خشتترین تصاویر منفی با زورمندانه‌ترین تصاویر مثبت درهم می‌آمیزد، و چه این راز را فاش کنیم یا نه، خودآگاهی عربی در میان دو تصویر تکه و پاره می‌شود: یک تصویر که از دریافت او از پستی خود سرچشمه می‌گیرد و تبدیل می‌شود به نفی خود و تحقیر و بی‌ارزش دانستن و تهی کردن خود از هر معنا و صفت انسانی و در بسیاری مواقع تبدیل می‌شود به میل فروپاشی خود و پوست انداختن و شرمگینی از خود و لذت بردن از

خودآزایی و قصاص و انتقام از خود؛ و تصویری دیگر که از تفوق و تقدم فرهنگی و مادی مابیه می‌گیرد تا آنجا که «دلیری و دلاوری» ارزش ذاتی و روش فکری می‌گردد و خودستایی و افراط در تظاهر و ادعا و لاف و بلوف، حجاب آگاهی از فرومایگی و جان‌نشین‌صوری کاهلی و بی‌اعتباری، می‌شود.

در اینجا نیز تحقیر خود، نمی‌گذارد نیاز ضروری نقد و سنجش دیگری روی بنماید و چنان می‌شود که برخورد با او به چیزی جز میل عملی برای تقلید و فانی شدن در او شبیه نیست و نفی و رسوا ساختن دیگری مانع درک نیاز ضروری نقد خود و رویارویی با کاستهای آن و دگرگون ساختن و پندار زدودن از آن می‌شود.

بر این پایه، اثبات هویت در اینجا جز با تفاخر خشن و غرور و دشمنی بی‌هدف و ستم بی‌پایان، ممکن نیست؛ و همچنانکه این، مانع رویارویی بالفعل با سلطه و سیطره و غلبه و تفوق دیگری است، منع و تحقیر دیگری نیز جز اینکه میل به تسلیم و تقلید و وابستگی را ژرفتر کند کاری از آن ساخته نیست.

این توازن منفی و پنداری، که ستون هویت ماست، نشان‌دهنده عدم فعالیت اندیشه و ناتوانی و سستی ساختار و استعداد آن برای تحول از یک نقیض به نقیض دیگر است: از دوستی به دشمنی، از راستی به کینه‌ورزی، از خشنودی به خشم و خشونت و از شادی به اندوه و از خردمندی به دیوانگی. هنگامی که خود در دیگری فانی می‌شود و میل سرکش استقلال از او و همراهی با او و شورش ویرانگر علیه او یکجا شعله می‌کشد، یگانه کار مثبت آن، فروپاشیدن و ویران کردن می‌گردد و فاعلیتی که فقط می‌تواند نقش ترساندن داشته باشد و انقلابی که به حيله بدل شده منبع تاکید دوباره بر حاشیه بودن وجود رانده شده و شرط آشتی محال او با خود و دیگران می‌گردد.

آیا این به معنای آن است که آگاهی عربی و از ورای آن، تاریخ عربی همواره باید در تراژدی زندگی کند؟ یعنی در گزینش جبری میان قربانی کردن خود یا قربانی کردن تمدن، تباه کردن خرد یا آواره ساختن روح. آیا ناگزیر است که اندام خود را شرحه شرحه کند تا شبی را به شادی سحر کند و از جام آسایش قطره ای بنوشد و باز هرگز به این نعمت میهمان نشود؟ پاسخ ما این است؛ حال که نمی‌تواند از این شکافی که خود میان خود و تمدن پدید آورده درگذرد و تحولی ناگهانی و دیده فریب در تاریخ بیافریند و زمینه‌های بدبختی و ناهمسازی را بسترده، ولی در توان او هست این

تناقض را که به تراژدی خودکشی یا دیگرکشی فرجام می‌یابد به تراژدی یا نمایشی تبدیل کند که از همین تناقض بهره می‌گیرد و آن را برای مصمم تر کردن عزم و اراده و تعالی به کار می‌بندد. در این هنگام، تناقض، از مایه‌ای رنج‌آور و دردانگیز برای اندیشه که نمی‌تواند آن را تحمل کند و در نهان خود پپوشد و فاش نکند، تبدیل می‌شود به ساختاری فراگیر که نمایش هستی عربی را کارگردانی و راهنمایی می‌کند.

بردباری و همراهی با این تناقض، خاستگاه ارزشمندی عرب و محرك اراده او و موجب درگذشتن او از خود و واقعیت می‌شود، در کلنجاری که اندیشه با خود دارد و آرام نمی‌گیرد این شرط جهش از مرزهاست.

در این جا همه راه‌های پالایش‌کننده یا سازگارکننده، امکان تحقق این آگاهی و گذر آن را از خود، از میان می‌برند. نوگرایی که طرح خود را بر پایه نفی «خود» پی می‌ریزد برای برون رفت از این تناقض رنج‌آور، در زمینه فراگیری تمدن کوتاهی می‌کند و فقط حافظه هویت و میل درونی آن را برمی‌انگیزد، بی‌آنکه بتواند نیم‌گام حقیقی به سوی حل این تناقض و تحقق مدرنیسم بردارد. نفی واقعیتی که با آن زندگی می‌کنیم و نفی دورانی که بنیادگرایی رؤیاهای خود را بر پایه آن می‌سازد به منزله برون رفت دیگری از این وضعیت تراژیک نه تنها بنیادها را زنده نمی‌کند، که بیش از هر چیز میل به مضمحل شدن در روزگار و خود سپردن به امواج آن را برمی‌انگیزد. راه حل‌های آشتی‌جویانه و سازگارکننده‌ای که باور دارند به مجرد موفقیت در به هم آمیختن امور نمادین و زبانی کهن و نو می‌توان بر این ناسازه‌ها چیره شد و از آن درگذشت، محکوم به کناره‌نشینی همیشگی است، سرنوشت آن این است که قدرت فعالیت را نابود کند و دور از واقعیت پر جنبش و شتابان نیم‌چرتی بزند.

همه کوششهایی که برای حل تناقض تاریخی، یکی از دو سوی تناقض را حذف می‌کنند یا از آن می‌گریزند سطحی است. خطای آنها در این است که تناقض را نمی‌پذیرند و به ژرفای تاریخی آن راه نمی‌برند و به این ترتیب، بیش از هر چیز دچار گسستگی و پراکندگی تراژدیک می‌گردند و به جای آنکه به این تناقض خیره شوند تا بر آن چیره گردند و مورد پژوهش قرار دهند و از آن فراگذرند، از آن براثت می‌جویند و آن را محرك اول نابودی و فروپاشی خود می‌گردانند. این کوششها که از جهل حقیقت این تناقض تاریخی برمی‌خیزد، فرهنگی را نشان می‌دهد که به سبب عدم اعتماد به خود و عدم آگاهی از ناچیزی و ناتوانی خود و ترس از آینده خود، خود را انکار

می‌کند و از رویارویی با سرنوشتش می‌گریزد. این موجب رستگاری و آشتی او با واقعیت نمی‌شود، بل به عکس جنگ درونی و خودکشی هویت را مجال می‌دهد.

در برابر این ذهنیت پاره پاره و رنج‌ور، اندیشه‌ای است که با خویشتن آشتی کرده و شکافها و شکستهای خود را پذیرا شده و از گذر دیدگاههای گوناگون و ناهمگون می‌کوشد خود را کشف کند، در حالی که این دیدگاهها او را جز به از هم گسستن و گریز از خود، فرانمی‌خوانند. این اندیشه به خویشتن خود دست نمی‌یابد مگر

هنگامی که واقعیت خود را درک کند؛ یعنی تناقض خود را دریابد و دو شاخ آن را محکم بچسبید و با آن راه برود. با این همه نباید این تناقض تراژیک را به منزله مصیبتی تحمل کند بل باید آن را سرنوشت خود بداند و دریابد که قوت و تاریخمندی و تبیین هستی او، همه یکسره در تحمل این تناقض نهفته است و باور یابد که این تناقض، منبع آفرینش و نوسازی و جنبش و دگرگونی است و انرژی آفرینش پر آگاهی، به ژرفای تناقض پنهان و پذیرفته‌ای که توانسته تحمل کند و از آن فراتر رود، بستگی دارد و باروری فرهنگها و رشد و دگرگونی آنها، مرهون نیروی تنش درونی‌ای است که این تناقض می‌آفریند و تغذیه می‌کند و امکانات آن را برمی‌جوشاند.

از این رو نه تنها باید راه حل‌هایی را که بر پایه فاصله روحانی یا مادی، درونی یا بیرونی ایستاده، نفی کنیم؛ بل باید بیش از آن راه حل‌هایی را که به بهای بیهوشی آگاهی و مرگ روح تنش آفرینشگر و ابداع انگیز، تناقض را می‌پوشانند و ناسازها را همساز می‌نمایانند، طرد و نفی کرد. بنابراین، به نظر ما راه حل همسازکننده نه امروز و نه فردا جایی ندارد بل ضرورت است تحولی ساختاری در سطح و درجه و مرتبه تناقض پدید آید و از سطح جدال و جدل و خود ویرانی، به سطح در نهان بردن و با آن زندگی کردن تعالی یابد. تنها در این تحول است که تناقض انگیزه فعالیت‌های عملی و محرک کنشهای مثبت اجتماعی و تکنولوژیک می‌گردد. به سخن دیگر، تناقض موجود، از خلال گره‌گشایی و همسازیهایی بی‌ارزش ایدئولوژیک،



راه حلّی نمی‌یابد؛ درون فرهنگ، راه حلّی برای بحران فرهنگ نیست، بل راه حلّ در دگرگونی واقعیت مادی و اجتماعی است؛ راه حلّ در پدید آوردن فرهنگی است که دربردارندهٔ مجموعه‌ای از ناسازه‌هاست و آکنده از تنش خلاق است.

انگیزهٔ اجرای تعدیلهای و تحولات در واقعیت اجتماعی و تاریخی، چیزی جز فراهم چیدن زمینهٔ گذر از این ناسازه‌ها و ایجاد این تنش نیست. واکنشی عملی است نسبت به تناقضی که به خودی خود راه حلّی ندارد و کلید گشایش خود را برای همیشه گم کرده است. از این رو هرگاه فعالیت اجتماعی و نوسازی در تمدنی رو به ضعف کند، ناسازه‌های آن رنگ می‌بازند و آتش تنش و تلاطم به خاکستری خاموش و خفته بدل می‌شود. فرهنگ اقوام ضعیف که امیدی به رویارویی با فرهنگ بالنده ندارند و فروشکسته و تسلیم شده‌اند، همواره در صلح و البته با مرگ تدریجی زندگی می‌کنند، و حتی جنبش مردمی که بار مادی و فکری آن را به دوش می‌کشند، رو به نابودی است و مردم مانند کسی شده‌اند که به روی بر زمین افتاده و به خواب رفته؛ نه انگیزه‌ای برای کار مثبت و نه کوششی برای مقاومت منفی. و آگاهی‌ای که احمقانه از «خود» خرسند است و هم جنس با «خود» است و چیزی آن را از «خود» جدا نمی‌کند مانند صخره‌ای سنگی است که نه می‌اندیشد و نه احساس می‌کند و نه کنش می‌پذیرد. به عکس، تراژدی آگاهی، خاستگاه کنش در واقعیت و دیگ بخار تمدن است، و تناقض در آگاهی بدین سبب که حامل ناآرامی و تنش و اضطراب هستی است، انرژی فعالیت و انگیزهٔ ابداع است.

بازخوانی بحران فرهنگ عربی در این انگاره‌های تراژیک که با پذیرش ناسازه‌ها و شکافها، آگاهی را با خود آشتی می‌دهد، گسترهٔ درونی این آگاهی و عناصر و امکانات و اهداف و راهبردهای آن را دوباره سامان می‌دهد به گونه‌ای که گذر از بحران در فرایند گذر آگاهی از خود و رفع ناسازه‌ها و تحقق فعالیت‌های عملی مجال یابد. زیرا هنگامی که ناسازهٔ آگاهی، هستی او را تبیین می‌کند و محرک فاعلیت آن است، دغدغهٔ بحران را از ذهن او می‌سترد و به جای آن مفهوم ستیز سازنده و تناقض خلاق را می‌نشانند و دیگر مجبور نیست برای بررسی و دستیابی به خود، خویشتن یا دیگری را نفی کند؛ یا برای نشان دادن قدرت تحمل و نقطهٔ عزیمت و واکنش خود در برابر هم‌اوردجویی تاریخی، بر خود و جهان برآشوبد. اکنون مانند قهرمان نمایشی شده است که هدف و معنای خود را از ورای کار خود و ناسازهٔ سرنوشت خود می‌یابد. هم چنین برای آنکه جز آگاهی متهاجم و واقعیت‌پذیر چیزی برجا نماند باید آگاهی بحران‌پذیر و منفعل را نیز نفی کند.

بدینسان آفاق نوی برای داد و ستد مسالمت آمیز میان سویه های این آگاهی و چشم اندازهای آن گشوده می شود و استخوانهای شکسته آن التیام می یابد تا توازن برقرار گردد.

در کوره این قرائت نو بحران فرهنگ عربی ذوب می شود تا دشواری های خود را بر بنیادهای نوپی ریزی و صورت بندی کند. بنیادهایی که او را از اسارت درونی، هراسهای شخصی و اسارت دشواری های خودساخته تراژیک آزاد می کنند. آنچه به چشم نوگرایان و سنت گروان، بن بست تاریخی و دیوار عبورناپذیر می آید، از نو، فرصتی تاریخی برای نوسازی فعالیت و دگرگونی واقعیت و به کاراندازی نیروی آفرینش می گردد. و آنچه برای این آگاهی رنجور و سرمایه از کف داده، سقوط در هاویه و خطای اصلی است - خطایی که خاستگاه آن تفاوت میان فرهنگ گذشته و نیازهای روزگار مدرن است - سرچشمه زایش و باروری اندیشه و ارزشمندی جنبش و توان او می گردد و به آفرینش و جهش تاریخی و فرهنگی مجالی گسترده می بخشد و این آگاهی را آبرومند و هدف دار و رسالت مدار می گرداند.

آنچه آگاهی تراژیک همساز و صلح جو را از آگاهی رنج دیده تکه و پاره متمایز می کند، یعنی آنچه تراژدی تاریخی را از سوگ و مویه روزانه جدا می سازد، نخستین واکنش و ایستار آن در برابر رویداد و واقعیت و خود است؛ آگاهی تراژیک می کوشد از زمینه های زمانی و مکانی فراتر گذرد تا با چشم تاریخ و سرنوشت بنگرد و زیان را در خود فرو بلعد و آن را در رسالت یا اسطوره ای که حامل تاریخ و سرنوشت است به کار گیرد؛ ولی آگاهی از هم گسسته به مرداب هراسها و اندوههای کور و کودکانه فرو می رود و زیان را پایان تاریخ می بیند. این آگاهی رنجور چون از مرگ می ترسد و از قربانی شدن می گریزد خود را قربانی این ترس می کند ولی قهرمان تراژدی از آنجا که فراتر رفته و قربانی شدن را پذیرفته و از پس آزمون برآمده، خود را در آینه زیان می بیند و آن را شرط توانایی و پیروزی می داند. هرچه آگاهی نخستین، ارزش آن را کم می کند و از آن می ترسد، عزم او سست و پای او خسته تر می شود، و هرچه آگاهی دوم سرنوشت خود را می پذیرد و راه می سپرد، می شکند و به وسعت همه تناقضها گسترده می گردد و اراده استوار می یابد، بل به اراده مطلق تحول می یابد که نیرویی سرنمون و ایمانی بی همتا را با شرف رویارویی با واقعیت یکجا دارد. یعنی خود به خود به نماد و ارزشی بدل می شود. برتری قهرمان تراژدی از بازیگران نمایشها و شخصیتهای رمان که تابع خواست درونی خود هستند و به آن تقاضاگر درونی پاسخ می دهند و اعتبارشان ثمره انعطاف پذیری و نرم خوئی فردی شان

است، از همین جا سرچشمه می‌گیرد. بدین رو هر اندازه که قهرمان تراژدی، نماد برتری اخلاقی و جدال با خدایان و منبع اخلاقی است که جامعه را سمت می‌دهد و ساختار آن را می‌سازد، شخصیت‌های رمان، زمینی و خاکی اند. ارزش و اعتبار آن یک، از نیروی سرکشی و کرم مطلق و ایثار او سرچشمه می‌گیرد، در حالی که شخصیت‌های رمان هیچ ارزشی جز آنکه وجود بشری و ناتوانی و داد و ستد و وسوسه‌ها و محدودیت‌های آن را نشان می‌دهند و واقعیت را بازمی‌تابانند، ندارند. قهرمان تراژدی ناسازه‌ها را می‌پذیرد و این پذیرش را خاستگاه هم‌آوردجوی و کنش و آفرینش معنا و معناها می‌کند، در حالی که نفی این تناقض و کوشش برای رهایی از آن به امید حفظ توازن زندگی روزانه موجب می‌شود که شخصیت رمان، در نابودی معنا و پایان‌پذیری آن زندگی کند.

آن یک اراده‌آفرینش تاریخی و تحول عمومی‌ای را که اسطوره پدید می‌آورد، پژواک می‌دهد و می‌کوشد جامعه را تابع این اراده بگرداند، در حالی که قهرمان رمان ترجمه‌روزانه جامعه‌ای است که ایده تاریخی را نقد می‌کند و آن را سر می‌برد.

منطق تراژدی تاریخی منطق اخلاق و الگوها و رسالت‌هاست و منطق رمان، منطق گرایش‌های فردی و رقابتها و خواهشها و کینه‌هاست.

ولی آیا برای خودآگاهی گوهر این بحران کافی است تا شعور دردناک و سخت دل تراژیک را به شعور فاجعه‌آمیزی بدل کند که سختی و شجاعت و خویشتنداری و آرامش آن، آگاهی عربی را انسجام و اتحاد بخشد؟ همانگونه که دشواریها و مصائب بزرگ مردم را متحد و یگانه می‌کند؟ خودآگاهی عربی نخستین گامی است که برون رفت از خود ویرانی را - که حاصل انفعال و پیروی کور کورانه از واقعیت است - می‌آفریند و راه حل درونی را که بر پایه نگاه به گوهر ناسازه و پذیرش آن برای جستن از آن می‌ایستد، به دست می‌دهد. این آگاهی نشان می‌دهد آنچه فرهنگ و جامعه عربی به خود می‌بیند، بحرانی گذرا و تراژدی ساختگی یا اختلاف جزئی نیست، بلکه بحرانی تاریخی است؛ یعنی آزمون نیز هست و ریشه‌های ژرف آن در انتهای تحول تاریخی و فرهنگی هول‌انگیز و مهمی دویده که فرهنگ عربی، در آن جایی ندارد و این بحران، فرهنگ عربی را از جایگاه خود به در آورده و از محور چرخش خود بیرون ساخته و به کناره تمدن رانده است. در این جا، واکنش در برابر بحران تاریخی، جز با آگاهی تراژیک که رنج خود را به اوج کنش متعالی و مقام قربانی شدن می‌رساند، ممکن نیست و آگاهی سوگبار و غم‌آلودی که آن را به سطح شکست

و تسلیم تنزل می‌دهد، هیچ‌کاره است. از این جاست که تحلیل گسترده دیالکتیک تمدن و مدنیت و فرهنگ و تمدن، اهمیت و معنای خود را می‌یابد؛ و بدین روست که به کسانی که از هر سو مویه و ناله می‌کنند می‌گوییم منطق و گرایش فکری و اهدافی که شما دنبال می‌کنید، تنها جایگاه شما را تثبیت می‌کند و از عمق بحران فرهنگ عربی تعجیل می‌ورزد. این دیدگاه‌های متباین و متنازع که زندگی شان از این بحران مایه می‌گیرد، جز جاودانه کردن و باز تولید بحران کارکردی ندارند. اینان بحران را اجتماعی می‌بینند و ما بحران را تاریخی؛ اینها باور دارند گذر از بحران جز با از میان رفتن یکی از سویه‌های تناقض حاصل نمی‌شود ولی ما باور داریم ادراک عمیق تناقض، نه میان دیدگاه‌های سطحی که در ژرفای آگاهی عربی، شرط دگرگونی جار و جنجال به جدال و جدال منطقی و عقلی است که هم دو طرف و هم فرهنگ عربی را غنی می‌کند و از بحران به در می‌آورد. ما اگرچه راه حل‌های پیشنهادی برای بحران فرهنگ عربی را نمی‌پذیریم ولی در نرم شدن آتش این چالش نیز راه حلی نمی‌یابیم، بلکه آنچه ما پیش می‌نهیم چیزی نیست جز فراهم چیدن شرایط و زمینه‌ها برای ژرفا بخشیدن و بارور ساختن این چالش و هم‌کنشی بیشتر میان دو سویه آن. راه سوم که تنها راه است، چالش درون این یگانگی و وحدت است؛ با این همه، پذیرش این ناسازه‌ها و باور و ارج بدان، شرط تحقق این وحدت و شرط تبدیل آشوب و کشتار به جدال و مناظره و تحوّل روش ذهنی به روش عینی است.

از این رو همگان را به فتح «مناطق آزاد» فرهنگ فرامی‌خوانیم. مناطقی که مصالح سیاسی و ایدئولوژیک در آن حکومت نمی‌کند و حسّ کینه‌ورزی و خودپرستی و حکومت و مصلحت‌فوری در کار نیست. در این مناطق آزاد یا آزاد شده فرهنگ، خرد می‌تواند آزاد شود و خودآگاهی رشد کند و آگاهی به وحدت و آگاهی‌ای که می‌تواند به خودی خود و بی‌چون و چند تناقض عمیق را فراگیرد، بالنده گردد، تناقض ژرفا ژرفی که فرهنگ عربی را در زمینه‌های تاریخ معاصر دو پاره می‌کند و در میانه‌گزینش دشوار سرگردان و امی‌نهد در میان اصالت جویی که سامان جامعه از آن است و نوجویی که تاریخ‌مندی و ماندگاری جامعه در گرو آن است، تناقض بی‌حاصل است. این است راه‌هایی از مرگ ناگهانی و پنهانی عقل و تحقق آگاهی، یعنی گذر از انحطاط اعتبار آن تا سطح ابزار جدال ایدئولوژیک به تعالی آن در سطح ادراک عینی و آگاهی معرفتی.

این دیدگاه نه تنها مستلزم بازاندیشی در نگرش‌ها و روش‌ها و راه‌های اندیشه در مسائل کنونی

فرهنگ عربی است، بل مستلزم بازسازی ساختار فرهنگ از افق تاریخی ای است که ما را در سطح چالش تمدنها می‌نشانند و گرایشهای فکری پیشاروی ما را به مثابه شاخ به شاخ شدن عقلانیت‌هایی فرامی‌نماید که دیگر بر واقعیت چیره نیستند و تن به امواج رویدادها سپرده‌اند و در تهی تاریخ معاصر عربی آویزان و سرگردانند. این دیدگاه پژوهش را از پوسته‌ها به ریشه‌ها می‌برد و از بُن و بنیادها پرده برمی‌گیرد و چیزها و رویدادها را به آغاز و خاستگاه خود بازمی‌گرداند و آب نسبیت و سیالیت را در رگ آنها روانه می‌کند.

شگفت‌انگیز خواهد بود اگر بتوانیم با درك سوية فاجعه‌آمیز بحران، خود را ورای آن بنگریم، و به راه حلّ یگانه و درستی باور یابیم که میان کهنه و نو و اصیل و عصری فاصله نیندازد و هر دو را از دست ندهد. تنهادر این روی است که خواهیم توانست اندیشه عربی را از چالشهای خرد و مصیبت بار نجات داده، به سوی مشکلات بزرگ سمت دهیم و آن را برای امور مهم تاریخی و آینده جدید هزینه کنیم؛ تاریخ و آینده‌ای که پیش چشم ما دگرگون می‌شود و شخصیت‌های بی ارزش قصه جامعه عربی امروز در آن به قهرمانهای تراژیک تاریخی بدل می‌شوند. موضوع این قصه، سلطه آگاه عربی بر خود و خودآگاهی و علم به تواناییهای خود است و این آگاهی به او مجال می‌دهد تا در گستره جهان، معاصر یله و رها شود. در این هنگام است که می‌توان از «ترور عقل» به آزادی درونی گذر کرد.

پی‌نوشتها:

۱. اغتيال العقل ...، محنة الثقافة العربية بين السلفية والتبعية، بیروت، ۱۹۸۵.

\* این نوشتار ترجمه مقاله‌ای است که نخستین بار در شماره ۱۹/۲۰ سال ۱۹۸۶ مجله الكرمل با عنوان «فی

اصول الوعي المنقسم» و سپس در کتاب زیر با عنوان «الوعي المنقسم» به چاپ رسیده است:

- غلیون، برهان. الوعي الذاتي، چاپ دوم: بیروت، المؤسسة العربية للدراسات والنشر، ۱۹۹۲.